



• معصومه ربیعی

بحث در قصر

حسنیه به بازرگان گفت: «مرا پیش خلیفه، هارون الرشید ببر. بگو می خواهم این کنیز را بفروشم.»
 بازرگان با تعجب گفت: «بفروشم؟ تو برای من خیلی باارزشی. اصلاً حاضر نیستم تو را بفروشم.»
 حسنیه پاسخ داد: «قرار نیست مرا بفروشی. فقط به هارون بگو صد هزار دینار طلا در برابرش می خواهم.»
 بازرگان گفت: «این پول خیلی زیادی است... هارون حتماً عصبانی می شود.»

مرد بازرگان روبه روی قصر هارون الرشید ایستاد. نگاهی به دیوارهای بلند قصر انداخت. با نگرانی روبه حسنیّه کرد و گفت: «خوب فکر کن. نمی خواهی از این دیدار صرف نظر کنی؟»
 حسنیّه با اطمینان سرش را تکان داد و گفت: «نه. برویم.»
 بازرگان نگاهی به حسنیّه کرد. در دلش گفت: کاش اصلاً از حسنیّه کمک نمی خواستم.
 ماجرا مربوط به گذشته بود. بازرگان دچار مشکل مالی شده بود. همه ی اموالش راز دست داده و زندگی برایش سخت شده بود. روزی تصمیم گرفت در این مورد با حسنیّه مشورت کند. حسنیّه، کنیزش، خیلی دانا و باسواد بود. سال ها شاگرد امام صادق (ع) بود و درس دین می دانست.



ابراهیم در مورد پیامبر (ص) و حضرت علی (ع)، تفسیر قرآن و روایات پیامبر (ص) پرسید. حسنیّه گفت: «پیامبر (ص) فرمودند: خداوند متعال من و علی (ع) را از یک نور آفرید. وقتی علی به دنیا آمد، جبرئیل نازل شد و گفت: خداوند به تو سلام می‌رساند و ولادت علی (ع) را تبریک می‌گوید. همچنین فرمودند: من برترین پیامبران هستم، و جانشین من نیز برترین جانشین است.»

سؤال و جواب چندین ساعت ادامه پیدا کرد. حسنیّه همچنان به سؤالات پاسخ می‌داد. همه‌ی حاضران در قصر هارون شگفت زده شده بودند.

دانشمندان دیگر حرفی برای گفتن نداشتند.

هارون ابتدا ساکت بود. با اینکه او با امامان علیهما السلام دشمنی داشت، ولی از دانش و لحن بیان حسنیّه، آن قدر حیرت زده شده بود که بی اختیار به او آفرین می‌گفت و دستور داد ظرفی پیراز طلا برای او بیاورند.

وقتی پرسش و پاسخ تمام شد، حسنیّه خدا را شکر کرد. هارون غیر از سگه‌های طلا، هدایای گران بهای دیگری هم به حسنیّه داد.

حسنیّه نگاهی به بازرگان کرد. بازرگان لیخندی زد و گفت: «روسفیدمان کردی. آفرین بر تو، و درود بر امام صادق (ع)، معلّمی که تو را به این خوبی آموزش داد.»

سپس در دلش گفت: «چه خوب شد با حسنیّه مشورت کردم. حالا هم حسنیّه را دارم، هم مال و اموال زیاد شد، و هم افراد زیادی با دین و پیامبر خدا (ص) آشنا شدند.»

حسنیّه گفت: «بگو او علم دین و قرآن می‌داند و شعر و زبان هم بلد است و می‌تواند با همه‌ی عالمان و دانشمندان بحث کند و پاسخ همه‌ی سؤالاتشان را بدهد.»

بازرگان همه‌ی این‌ها را به هارون گفت. هارون به او گفت کنیز خود را نزد او ببرد تا ببیندش. اما او شرطی هم گذاشته بود: شرطی که بازرگان را نگران می‌کرد. گفته بود: «اگر راست گفته باشی، همین مقدار پول به تو می‌دهم، و کنیزت هم مال خودت باشد. اما اگر نتوانی...!»

بازرگان دوباره نگاهی به قصر و نگاهی به حسنیّه انداخت. گفت: «هارون با کسی شوخی ندارد. گفته است اگر نتوانم از پس ادعایم بریایم، تو را از من می‌گیرد، و گردن مرا می‌زند. من نگران جان خودم نیستم، اما نمی‌خواهم تو به دست هارون بیفتی.»

حسنیّه لیخندی زد و گفت: «من به علمی که آموخته‌ام، و معلّمی که آن را به من آموخت، ایمان دارم.»

بازرگان نفس عمیقی کشید. زیر لب بسم الله گفت و به طرف قصر رفت. قصر هارون بزرگ و مجلل بود. هارون با غرور روی تخت نشسته بود. وزیران و خدمتکاران دورتادور او را گرفته بودند. جمعی از دانشمندان و علما نیز به دستور هارون در قصر جمع شده بودند. بازرگان و حسنیّه وارد قصر شدند. هارون از بازرگان پرسید: «کنیزت را آوردی؟ قرارمان که یادت نرفته؟»

بازرگان گفت: «یادم هست.»

هارون نگاهی به حسنیّه کرد و پرسید: «آن کسی که ادعا کرده می‌تواند پاسخ همه‌ی سؤالات عالمان را بدهد، تو هستی؟» حسنیّه پاسخ داد: «بله، من هستم.»

یکی از دانشمندان حاضر در قصر، ابراهیم بن خالد بود. ابراهیم بزرگ‌ترین دانشمند بصره بود و به دعوت هارون برای مباحثه با حسنیّه از بصره به بغداد آمده بود.

ابراهیم بر تخت باشکوهی نشسته بود. سرش را بالا گرفت و رو به هارون گفت: «مرا به اینجا آورده‌اید تا با یک کنیز مناظره* کنم؟ هم‌کلام شدن با یک کنیز برای من توهین‌آمیز است.»

یکی از وزیران به جای هارون پاسخ داد: «تو که اهل علم و دین هستی، حتماً شنیده‌ای که بازرگان دین گفته‌اند: نگاه نکن که گوینده کیست، بلکه ببین چه چیزی می‌گوید.» ابراهیم به ناچار پذیرفت.

هارون مناظره را شروع کرد و از حسنیّه پرسید: «دین تو چیست؟» حسنیّه پاسخ داد: «دین من، دین محمد رسول خدا (ص) و اهل بیت (ع) اوست.»

بازرگان در گوشه‌ای از قصر ایستاده بود. چشم به حسنیّه دوخته و دست‌هایش از نگرانی بیخ کرده بود.

* مناظره: جلسه‌ای که در آن افراد دانشمند از یکدیگر سؤال می‌پرسند و به بحث در مورد موضوع‌های علمی مختلف می‌پردازند.



داستان زیبایی که خواندی، برگرفته از کتاب «حسنیّه در دربار هارون الرشید» است. گفته شده است که این کتاب را ابو الفتح رازی، از مفسران و علمای بزرگ و قابل اعتماد شیعه در قرن ۶ هجری قمری، یعنی حدود ۹۰۰ سال پیش، نوشته است.

بعضی از دانشمندان دینی در اینکه نویسنده‌ی کتاب، ابو الفتح رازی باشد، تردید دارند. بنابراین، ما مطمئن نیستیم که حسنیّه یک شخصیت واقعی است یا یک شخصیت داستانی. اما مطمئنیم که امام صادق (ع) شاگردان زیاد و بسیار توانایی تربیت کرده‌اند که زنان بزرگ بسیاری هم در بین آن‌ها وجود داشته‌اند. همچنین هارون الرشید، و بعضی دیگر از خلفای عباسی، مناظره‌های زیادی بین عالمان شیعه و اهل سنت، و یا عالمان دین‌های دیگر ترتیب می‌داده‌اند. امام صادق (ع) و شاگردانشان، در این مناظره‌ها شرکت می‌کردند و با استدلال‌های صحیح، معارف اسلام و تشیع را بیان می‌کردند. بنابراین، نویسنده‌ی کتاب، هر فردی که باشد، قصه‌ای با هدف بیان اتفاقات تاریخی و معارف شیعی نوشته و شخصیت پردازی کرده است.

اگر در مورد کنیز و خدمتکار می‌خواهی بیشتر بدانی، مطلب بعدی را بخوان.